

« نامه ماهانه ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی »

شماره ۵ - هفتم

مهر ماه

۱۳۵۲

آنگاه آنگاه

سال پنجاه و پنجم

دوره - چهل و دوم

شماره ۷ -

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن : مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

پرتواند راسل

ترجمه : دکتر محمد وحید دستگردی

واشینگتن - آمریکا

شخصیت های بزرگی که ملاقات کرده ام

من در طول زندگی ام، از زمان ملکه ویکتوریا تا لحظه کنونی، مردان و زنان برجسته و بزرگی را ملاقات کرده ام. تجارب من نشان میدهند که صفت مشخصه کسانی که بزرگترین اثر را در تاریخ باقی گذاشته اند، بجز در چند مورد، صفت جاویدان بودن و یا شخصیت والا داشتن نبوده است. تنها برخورد من با ملکه ویکتوریا در سن دوسالگی بود و متأسفانه من آن ملاقات را بخاطر نمی آورم اما مهران من با تعجب و شگفتی میگویند که رفتار من در آن سن کم در حضور ملکه کاملاً احترام آمیز و مؤدبانه بود.

از طرف دیگر، در همان دوسالگی بود که من برای اولین مرتبه روبرت برانینگ را ملاقات کردم که در نظر اکثر مردم بهترین شاعر عصر خودش بود. وی مشغول صحبت کردن بود که من گفتارش را با صدای بلند با ذکر این جمله قطع کردم «ایکاش آن مرد صحبت نمی‌کرد» در سالهای آخر عمرش مکرر او را ملاقات می‌کردم و در او صفتی ممتاز ندیدم که احترام افراد را نسبت باوبرانگیزد. او مردی مؤدب و نیکو سرشت و خوش برخورد بود و اغلب اوقاتش را با زنان میانه‌سال در صیافت‌های عصرانه سپری می‌کرد. مردی بود لاغر اندام و زرننگ؛ مؤدب و نیکو رفتار و کاملاً مبادی آداب، لکن آن ذوق و شوق و جذبه ازلی را که انسان از یک شاعر انتظار دارد نداشت.

از طرف دیگر، لرد تیس، که او را هم مکرر می‌دیدم؛ رفتاری بتمام معنی کلمه شاعرانه داشت و من در ایام شباب این رفتار او را شماتت و تحقیر می‌کردم. او عادت داشت که با غرور و تکبر در حالیکه جبه‌ای ایتالیائی بر تن داشت در حومه شهر تفرج کند و مصرّاً می‌کوشید که نگاهی بر مردمی که از کنارش می‌گذشتند نیفتد و رفتاری از خود نشان میداد که حاکی از استغراق در عوالم شاعرانه و پریشانی حواس بود. در میان شاعران دیگری که ملاقات کرده‌ام فکر می‌کنم فراموش‌ناشدنی‌ترین آنها ارنست تولر بود که خصوصاً قدرتی خارق‌العاده برای تحمل مصائب و شدائد عظیم غیر شخصی داشت.

روبرت بروک که مرا با او انس و الفتی نسبتاً زیاد بود مردی خوش‌سیما و پر جوش و خروش بود، اما عدم خلوص و صمیمیت او که ملهم از بایرون بود و تظاهر و خودنمایی او تا حدی از رفعت مقامش می‌کاست.

در میان فلاسفه برجسته؛ من جمله آنها که هنوز حیات دارند، عالی‌مقدارترین

آنها در نظر من ویلیام جیمز بود . علتش آن بود که وی مردی کاملاً ساده و درویش مشرب و عاری از غرور و تکبر بود و با آن مقام رفیع بی ادعا و بسیار متواضع بود . مردی کاملاً آزاد منش و از طبقه اشراف بود و دوست داشت بدون هیچگونه آلاشی بانوده مردم درآمزد .

بعضی از فلاسفه - صرفنظر از درجه عظمت مقام فلسفی - از طریق صفت درستی و راستی فکر بر دیگران اثر می گذارند. نمونه خیلی خوب اینگونه فیلسوفان هنری سیجویک بود که معلم علم الاخلاق من بود. در دوره جوانی او تنها کسانی می توانستند به کمبریج راه یابند که سی و نه ماده کلیسای انگلستان را قبول و امضاء کرده باشند . سالها بعد از آنکه این مواد را امضاء کرده بود دروی شک و تردید بوجود آمد و با آنکه از وی انتظار نمیرفت که تأیید کند که عقایدش همچنان مانند ابتدا بدون تغییر باقی مانده اند تصمیم بر استعفا گرفت . این عمل او موجب تسریع در تغییر قانون شد و به محدودیت های کهنه دینی و الهی پایان داد. بعنوان یک معلم ، از درستی و راستی و صداقت یک فیلسوف بزرگ برخوردار بود و اعتراضات دانش آموزان را با چنان دقت و نکته سنجی و متانت مورد تجزیه و تحلیل قرار می داد که گوئی این اعتراضات از جانب همکارانش ارائه شده بود. این کار ، تعلیمات او را مفیدتر از تعلیمات بسیاری از فیلسوفان بزرگتر از او در آورده بود.

دانشمندان و عالمان از نوع بخصوصی قدرت تأثیر برخوردارند که ناشی از آمیختگی هوش و ذکاوت بسیار زیاد با سادگی بچه مانند آنهاست . منظور من از «سادگی» نداشتن زرنگی و زیرکی نیست . منظور من از این کلمه عادت داشتن به تفکر غیر شخصی است بدون آنکه فوائد و یا مضار دنیوی و مادی یک عقیده یا یک کار را در نظر بگیرند.

درمیان دانشمندان جهان که من ملاقات کرده‌ام انشتن نمونه‌عالی و ممتاز این گروه است.

درمیان سیاستمداران ، من باهفت نخست‌وزیر از پدر بزرگم گرفته که در سال ۱۸۴۶ نخست‌وزیر بود تا آقای اتلی ، آشنا بوده‌ام . فراموش ناشدنی‌ترین آنها گلاداستون بود که آنها که او را می‌شناختند « آقای » گلاداستون خطابش می‌کردند . در صحنه سیاست تنها مرد دیگری که من می‌شناختم و بنظر من از جهت شخصیت مؤثرش همتای گلاداستون بود لنین بود .

مظاهر دورهٔ ملکه ویکتوریا در آقای گلاداستون متجلی بود و لنین آئینه تمام‌نمای قوانین مارکس بود . هیچکدام از آنان به تمام معنی کلمه انسان نبودند اما هر یک از آنان قدرت یک نیروی طبیعی را داشتند .

آقای گلاداستون چشمانی گیرا و نفوذکننده داشت و در زندگی خصوصی با استعانت از قدرت چشمانش بر دیگران تسلط می‌یافت و در آنها ایجاد وحشت و اضطراب می‌کرد . انسان در حضور او خود را پسر کوچکی در برابر معلم سخت‌گیری احساس می‌کرد و پیوسته می‌خواست بگوید : مرا ببخشید ، آقا ، من نبودم . هر کس در حضور او این حالت را احساس می‌کرد . من نمی‌توانم تصور کنم که هرگز کسی جرأت کرده باشد که برای او داستان یا لطیفه‌ای نقل کند چون هیبت اخلاقی او گوینده را در سر جای خود خشک میکرد . من مادر بزرگی داشتم که قوی‌هیکل‌ترین و نیرومندترین زنی بود که هرگز دیده‌ام . مردان برجسته دیگر بدون استثناء بعلت ترس و وحشت از پیش او می‌گریختند .

باری که آقای گلاداستون می‌خواست برای صرف چایی بمنزل ما بیاید ، مادر بزرگم قبلاً بهمهٔ ما گفت که سیاست و خط مشی ایرلندی گلاداستون را که وی از آن شدیداً متنفر بود بیاد انتقاد خواهد گرفت .

گلاداستون آمد و من هم در تمام وقت حضور داشتم و باترس و وحشت منتظر بودم که میان این دو مباحثه مورد نظر درگیرد. افسوس که چنین نشد، مادر بزرگم در برابر او چون موم نرم شد و حتی کلمه‌ای سخن نگفت که آن شیر ژیان را به غرش وادارد. هیچکس نمی‌توانست حدس بزند که میان آن دو نفر اصلاً اختلاف عقیده‌ای وجود دارد.

بجرات باید اذعان کنم که هولناک‌ترین تجربه من در زندگی از ارتباط با آقای گلاداستون ناشی شد. در سن هفده سالگی که من جوانی بسیار خجول و ناپخته بودم آقای گلاداستون برای گذراندن تعطیلات پایان هفته بجمع خانواده مایپوست. من تنها مرد خانواده بودم و پس از صرف ناهار هنگامیکه خانم‌ها برای استراحت اطاق را ترک کردند من با آن غول بیابانی تنها ماندم. من چنان گیج شده بودم که نمی‌توانستم وظایف خود را بعنوان میزبان انجام دهم و او هم کمکی بمن نکرد تا از این حال بدرآیم. مدت زیادی ما ساکت نشستیم، سرانجام با صدای بم گوشخراشش تنها این جمله را ادا کرد: این شراب سرخی که بمن داده‌اند خیلی خوب است اما چرا آنرا در لیوان قرمز رنگ برای من ریخته‌اند؟

از آن زمان بی‌عده من با مردم عصبانی، قضات خشمگین و دولتهای متخاصم مواجه شده‌ام اما هرگز دیگر ترس و وحشتی مانند آنچه که در آن لحظه هولناک بر من مستولی شد احساس نکرده‌ام.

اعتقاد عمیق اخلاقی اساس نفوذ سیاسی آقای گلاداستون بود. او همه مهارت‌های يك سیاستمدار زرنگ را دارا بود اما صمیمانه اعتقاد داشت که هر يك از نمایشهای سیاسی او از عالی‌ترین هدفهای اخلاقی منشاء می‌گرفت. لا بوکر که فیلسوفی بدین بود آقای گلاداستون را در این جمله خلاصه کرده بود:

و مانند هر سیاستمداری، او همیشه حيله‌ای در آستین خود دارد، اما برخلاف دیگران، او فکرمی‌کنند که مسیح آن حيله‌را در آنجا قرار داده است، او همیشه وباشتیاق کامل با وجدان خود مشورت می‌کرد و وجدانش هم پیوسته جواب قانع‌کننده باو میداد.

قدرت شخصیت او در داستان زیر مجسم شده است. این داستان که صحت یا سقم آن مورد تردید است راجع به برخورد او با یک مرد مست در یک جلسه است. این مرد؛ آنطوریکه شواهد نشان میدهند، عضو حزب سیاسی مخالف بود و پیوسته به میان سخن او میدوید. سرانجام آقای گلاداستون با تیر دیدگانش او را برجای خود نشاند و خطاب باو چنین گفت: ممکن است که من از آن مرد محترمی که نه یکبار بلکه بکرات سخنان مرا با جملات معترضه‌اش قطع کرده است خواهش کنم که ادب و نزاکت را تا آن حد رعایت کند که اگر من جای او بودم و او بجای من بلاتأمل من چنین کاری را میکردم، طبق گفته حاضران در جلسه که من بدان اعتقاد نوام داشتم آن مرد چنان تحت تأثیر این جمله قرار گرفت که تا پایان جلسه دیگر کلمه‌ای بر زبان نراند.

خیلی عجیب است که نیمی از هموطنانش، من جمله اکثریت عظیم روشنفکران او را دیوانه یا گناهکار و یا هر دو می‌دانستند.

هنگامی که من بچه بودم، بیشتر بچه‌هایی که می‌شناختم محافظه‌کار بودند و با اعتقاد کامل بمن می‌گفتند که آقای گلاداستون هر روز صبح بیست کلاه به کلاه فروشان مختلف سفارش می‌دهد و خانم گلاداستون مجبور است بدنبال او برود و این سفارشها را پس بگیرد (این مربوط به زمانی است که تلفن اختراع نشده بود) پروتستانها تصور میکردند که او محرمانه با واتیکان پیمان بسته است. ثروتمندان باستانی عده معدودی او را ثروتمند می‌پنداشتند همانطور که اکثر مرتجعان

آمریکائی روزولت را ثروتمند می‌پنداشتند. اما او پیوسته خونسرد و آرام بود چون او کاملاً مطمئن بود که حضرت مسیح یارویاور و درکنار اوست. نیمی از ملت هم او را رب النوع می‌دانستند.

در سال ۱۹۲۰ لنین را در مسکو ملاقات کردم و با او مصاحبه‌ای دراز بعمل آوردم. لنین ظاهراً با گلاداستون خیلی تفاوت داشت اما با در نظر گرفتن اختلاف زمان و مکان و مذهب؛ این دو مرد صفات مشترک زیادی داشتند. ابتدا اختلافات این دورا در نظر می‌گیریم:

لنین مردی ظالم بود ولی گلاداستون چنین نبود.

لنین برای سنت ا-ترام قائل نبود در صورتیکه گلاداستون به سنت احترام خیلی زیادی می‌گذاشت.

لنین برای تأمین پیروزی حزب خود هر کاری و وسیله‌ای را مشروع میدانست در صورتیکه در نظر گلاداستون سیاست نوعی بازی بود که مقررات خاص داشت که باید طبق آنها عمل کرد.

بعقیده من همه این تفاوتها بنفع گلاداستون هستند و بهمین جهت گلاداستون رویهمرفته اثرات نیکوئی داشت در صورتیکه اثرات لنین خطرناک و مصیبت‌بار بودند.

باوجود همه این تفاوتها بهر حال صفات مشترک آنها نیز عمیق و ریشه‌دار بودند، لنین خود را کافر میدانست در صورتیکه در این مورد اشتباه کرده بود، او عقیده داشت که جهان تحت سلطه نیروی ماوراء الطبیعه است و خود او وسیله آن نیروست، درست مانند گلاداستون که خودش را نماینده انسانی يك نیروی فوق انسانی می‌پنداشت. بیرحمی و ظلم و شقاوت او فقط وسیله بودند و نه هدف، او هرگز علاقه نداشت که قدرت شخصی را به قیمت از دست دادن اعتقاد

مذهبی‌اش بدست آورد ، قدرت شخصی این هردونفر مشتق از اعتقاد راسخ و تزلزل ناپذیر آنها به درستی و راستی قلبی‌شان بود . هر دونفر برای حفظ ایمان و اعتقادشان بکارهایی دست یازیدند که در این کارها ، از روی جهالت ، فقط می توانستند خود را سخره کنند - گلاداستون در انتقاد از انجیل و لنین در فلسفه :

از این دو نفر باید بگویم که گلاداستون بعنوان يك شخصیت فراموش ناشدنی تراست . برای آزمایش باید ببینیم که شخص درمورد هر يك از این دونفر چگونه فکر می کند درحالیکه هر يك از آنها را در قطار دیده است بدون آنکه بداند او چه کسی است.

اگر خود من آن شخص می بودم مطمئن هستم که گلاداستون در نظر من یکی از برجسته ترین مردانی مجسم می شد که هرگز ملاقات کرده‌ام و من در برابر او اختیار و اراده خود را بکلی از دست میدادم . برعکس فکر می کنم که لنین در نظر من مردی متعصب و بدبین و کوتاه فکر مجسم میشد . من نمی گویم که این قضاوت صحیح است البته بتحقیق هم نمی توان گفت که این قضاوت از حقیقت خیلی فاصله دارد.

هنگامی که من لنین را ملاقات کردم تأثیری که در من گذاشت آن تأثیری نبود که از يك مرد بزرگ انتظار میرود . روشن ترین این تأثیرات آنهایی بودند که از تعصب و شقاوت و بیرحمی مغولی او ناشی میشدند . هنگامی که از او درباره سوسیالیسم در کشاورزی سؤال کردم با سرور و شادمانی شرح داد که چگونه دهقانان فقیرتر را علیه دهقانان ثروتمندتر تحریک کرده بود و آنها در مدت کوتاهی ایشانرا از نزدیکترین درخت حلق آویز کرده بودند، ها!ها!ها! خنده بلند وی از بیاد آوردن آن صحنه قتل عام خون را در بدن من منجمد کرد.

صفاتی که لازمهٔ يك رهبر سیاسی هستند درلین کمتر از گلاداستون بچشم میخورد و من تردید دارم که چنین شخصی در دوره‌های آرام‌تر توانسته باشد رهبر مردم شود .

قدرت او مربوط باین اصل مسلم بود که دريك ملت شکست خورده و سرگردان او تنها شخصی بود که شك بخود راه نمی‌داد و امید پیروزی تازه‌ای را باوجود ازهم گسیختگی مصیبت‌بار نظامی در قلب خود زنده نگاه میداشت . او مرام و عقیده خود را از طریق استدلال خشک و مرده و بااستعانت از منطق نشان می‌داد . بدینطریق حرص و آرزوی پیروانش را برمی‌انگیخت تا آنها مانند خودش علم را اهمیت گذارند و وسیله‌ای باشند تا بدان وسیله جهان نجات پیدا کنند . رو بسپیر هم باید صفاتی از همان کیفیت داشته باشد .

من در مورد مردانی که بنحوی از انحاء برجسته بودند سخن رانده‌ام . اما حقیقت مسلم آنستکه من همچنین مکرر تحت تاثیر مردان و زنانی قرار گرفته‌ام که هیچ صفت ممتاز و برجسته‌ای نداشتند ، آنچه که من در اینمورد هرگز فراموش نمی‌کنم نوع مخصوصی از کیفیت اخلاقی است که همان صفت از خودگذشتگی و خود فراموشی است چه در زندگی خصوصی یا در امور عمومی و یا در تبعیت از حقیقت .

وقتی من باغبانی داشتم که نه می‌توانست بخواند و نه بنویسد ، اما نمونهٔ کامل خوبی و نیکی و بی‌آلایش و ساده بود ، همان نمونه‌ای که تولستوی دوست داشت در میان روستائیان شرح و تعریف کند . ای ، دی ، مورل ، مردی بود که من او را بسبب خلوص و پاک‌ی قلبش هرگز فراموش نخواهم کرد . وی در لیورپول منشی اداره کشتیرانی بود و از وحشت و اضطرابیکه در اثر استعمارکنگوبوسیله لئوپولد بوجود آمده بود اطلاع حاصل کرد ، برای آنکه اطلاعات خود را در

اختیار همگان بگذارد او مجبور بود که شغل و وسیله معیشت خود را فدا کند . در آغاز کار تک و تنها بود و با وجود مخالفت دولت های اروپا بتدریج اذهان عمومی را برانگیخت و اصلاحاتی را باعث شد . موقعیت تازه‌ای را که بدین ترتیب برای خود بدست آورده بود فدای صلح طلبی در جنگ کرد و در طول همین جنگ بزدان فرستاده شد .

او نامدنی قلیل پس از تشکیل اولین دولت کارگری حیات داشت و رامسی مک دونالد وی را از این دولت کنار گذاشت بامید آنکه گذشته صلح طلبانه خود او نادیده انگاشته شود . جاه و جلال و موفقیت دنیوی بندرت بسراغ چنین مردان می آید اما آنها به کسانی که ایشان را می شناسند عشق و شوریدگی و تحسین الهام می کنند و پاداشی که برمیگیرند خیلی بیشتر از آنست که بکسانی که پاکی و خلوص قلبشان تا بدان حد و پایه نیست داده میشود .

سعدی صنعتگر است و خود را برسخن مستولی و درهر میدانی قادر میداند، حتی درحماسه سرائی؛ و از اینرو بروزن سروده‌های غالب استادان پیش از خود چون رودکی، فرخی، سنائی، خاقانی و جمال الدین سروده ولی بانوری نظر خاصی داشته و او را هدف طبع آزمائی مکرر خو قرار داده است زیرا منافسه و رقابت همیشه متوجه نزدیکان و کسانی میشود که با شخص وجه مشابهت و تقاربی دارند . انوری درغزل از همه پیشینیان در گذشته است ولی سعدی دروی موارد ضعف و نقصی میدیده و با گفتن غزلهای زیادی در قالب غزلهای او خواسته است قدرت و کمال شیوه خویش را نشان دهد .

(قلمرو سعدی)